

نه بجان از تو بشنایم
 که از این کس بود تا کار دیگر
 بشد حوی چون بیدان روان
 چنان جز ما هرگز نماند کسی
 دوت که شدند قاصد از کار
 صفا کشید میدان کجا آمدید
 کجا که بود از کسبگر کشید
 تو با سگ بخلطه هر روز زمین
 ز صواب افتاده بود نه صد
 برادر از زبیر کینه شمار
 بکنند از زمان پشت دکت از غضب
 حاکم آنکه قیام با دیگر
 که از انداخت هر روز بیجا

نه کردینه آنکس در پیش
 چنان بود آنچه بر سر بر
 بیدان نزد موی حوی از زمان
 ازین پیش آنکه هر سه ما بسی
 شمع روز را آنکه مرکب چونند
 چه کرد در میدان شد پدید
 مقاتله چون که خود دیدید
 بدش حد نه از آن امیر کردن
 درین حدک ارادت بدی
 مقاتله بوی چید هر دو چو ما
 بد زبیر خود جو بکفیت تب
 روح خود ایسا بسی دات کرد
 بران کرد کار بکس نیست از خدا

شد حاضران خط اندر هوا
 بر خندت بکن در ضعیفایا خط
 بیدان کس ایستاد خندان
 هر دو تا تحت او با بوا هزار
 بودند بکس از دیگر می نظیر
 بی پشت کس بر او در پیر
 بز در کس ترا بسوی دیگر
 بسا می صغیره متب خفت
 بز در تو پیش از با هزار دیگر
 بچو لای بز دیگر در میدان قدا
 بر حاجت آن کس که می شمار
 قیامت بدان روز نه بود در
 که هم زهره اومی بیدرد

کتاده بر دکت را مصطفی
 که ای حق بدی مومنان را خط
 با کس کوی مرد دیگر با خندان
 ز بر ظاهر آن نفع نامدار
 بود خیر ما یکم از کبیر
 محمد حنیفه کتاه عرب
 ابو طلیح با کس از دیگر
 بسک عبد الرحمن پیغمبر است
 محمد ابو بکر آن بر همه بهتر
 بز در قایم که سیواری بهم
 بسا رعایس چنین در شمار
 بشلطه بربای مردان خود
 ز غریب کن کویس هر کس شنید

نه کردینه